پدر و مادر شهید کامران دستجردی

روایتی مادرانه از زندگی تا شهادت محمد کامران دستجردی از شهدای مدافع حرم

می‌گفت «شهادت در جوانی» قشنگ است

■ اشرف فصیحی دستجردی

شهید مدافع حرم محمد کامران دستجردی، سلاح بر زمین مانده دایی شهیدش محمد خدامی را که در جبهه‌های دفاع مقدس آسمانی شده بود، برداشت و خود را به جبهه مقاومت اسلامی رساند. نامش را از نام دایی شهیدش به عاریت گرفته بود و خودش هم راه دایی محمد را در مسیر جهاد و شهادت پیمود تا اینکه در ۲۳ دی ماه ۱۳۹۴ در خان طومان سوریه به شهادت رسید. چند روایت از سیره زندگی شهید مدافع حرم محمد کامران دستجردی را در گفت‌وگو با مادرش فاطمه خدامی پیش‌رو دارید.

■ **آن آزمون دشوار**

فرزند شهیدم محمدکامران روز جمعه ۹ اردیبهشت ۱۳۶۷ مصادف با ۱۲ رمضان ۱۴۰۸ در دستجرد اصفهان متولد شد. محمد، فرزند سوم از چهار فرزند خانواده بود. دو سال قبل از تولدش، برادرم شهیدمحمد خدامی به شهادت رسیده بود. روزی که خواستیم برای فرزندم اسم انتخاب کنیم، پدرم وارد اتاق‌مان شد و گفت که قبل از تولد بچه، اسمش انتخاب شده است. پیشنهاد داد اسم دایی شهیدش را روی بچه بگذاریم. ما هم پیشنهاد پدر را قبول کردیم و اسم فرزندمان را محمد گذاشتیم.

پسرم وقتی ۴۰روزه شد به بیماری سختی مبتلا شد. آن زمان امکانات درمانی مثل الان نبود. برای همین نگهداری از نوزادی بیمار، آن هم بیمار سخت، خیلی دشوار بود. در همان حال شوهرم گفت که برای اعزام به جبهه ثبتنام کرده است. وقتی روز اعزام رسید، حال محمد بدتر شد. همراه پدرش او را به درمانگاه دستجرد بردیم. پزشک بعد از معاینه به سختی رگ دست بچه را پیدا کرد و سرم وصل کرد.

من و محمد هنوز در درمانگاه بودیم که شوهرم به خانه رفت و ساکش را برداشت تا به جبهه برود. همسایه‌هایی که برای بدرقه شوهرم آمده بودند و می‌دانستند من تشنج می‌کنم و محمد هم به سختی بیمار است، شوهرم را سرزنش کرده بودند که چرا می‌خواهی در این وضعیت همسر، نوزاد بیمار و دو طفل دیگرت را رها کنی و به جبهه بروی؟

آن روز شوهرم به بهداری آمد و از من کسب تکلیف کرد. گفت که فامیل و همسایه‌ها مانع رفتنش هستند. من اما مانع رفتنش نشدم. گفتم که فردای قیامت نمی‌توانم جوابگوی خون شهدا باشم. گفتم که محمد اگر عمرش به دنیا باشد، خداوند او را حفظ می‌کند. شوهرم این را که شنید، دلش روشن شد، صورتش شاد شد و به خانه رفت تا ساکش را بردارد و همراه همرزمانش برود. از وقتی جنگ شروع شده بود همسرم بارها به جبهه رفته بود؛ آن زمان هم بیماری محمد امتحان سخت الهی بود که ما را با رفتن یا نرفتن به میدان نبرد امتحان کند و به لطف خدا بعد از آن بیماری سخت، محمد هرگز بیمار نشد.

■ **باور دشوار زنده ماندن محمد**

از روزی که همسرم راهی جبهه شد تا سه ماه از او بی‌خبر بودیم. آن زمان وسیله ارتباطی نامه‌هایی بود که از جبهه می‌رسید. تلفن نبود و خانواده‌ها همیشه چشم انتظار عزیزانی بودند که به جبهه می‌رفتند. بعد از سه ماه همسرم به مرخصی آمد. با اصابت ترکش مجروح شده بود و ناچار شده بود به مرخصی بیاید. آن روز من داشتم قالی می‌بافتم و محمد داخل گهواره کنار دارقالی خوابیده بود. شوهرم که وارد خانه شد به استقبالش رفتم. همان لحظه محمد از خواب بیدار شد و شروع به گریه کرد. او را به آغوش گرفتم و نوازش کردم. در حالی که محمد را به آغوش داشتم وارد اتاق شدم. همسرم گفت که این بچه کیست؟ گفتم محمد خودمان است. گفت روزی که به جبهه می‌رفتم محمد به سختی بیمار بود. نگو فکر می‌کرده محمد از دست رفته است!

> من و محمد هنوز در درمانگاه بودیم که همسرم به خانه رفت و ساکش را برداشت تا به جبهه برود. همسایه‌هایی که برای بدرقه شوهرم آمده بودند و می‌دانستند من تشنج می‌کنم و محمد هم به سختی بیمار است، شوهرم را سرزنش کرده بودند که چرا می‌خواهی در این وضعیت به جبهه بروی؟

همسرم گفت برای تسکین من حتماً بچه همسایه را آورده‌ای که من ناراحت نباشم. گفت که اگر محمد فوت شده راستش را بگویید، ناراحت نمی‌شوم. گفتم نه چرا دروغ، این محمد است. خواست خدا بود محمد زنده بماند. همان خدایی که شما را تا جبهه همراهی کرد و به ما برگرداند. این همان محمد است که ۴۰روزه بود و حالا چهار ماهه است. باورش برای همسرم سخت بود. باور اینکه محمد زنده مانده باشد اما وقتی شروع به شیر دادن به محمد کردم حرفم را پذیرفت.

■ **تأثیر وضو در فرزند شیرخوارم**

وقتی محمد را باردار بودم همیشه وضو داشتم. بعد از تولدش هم همیشه او را با وضو شیر می‌دادم. وضو گرفتن هم خیلی سخت بود. آن زمان آب لوله کشی و رفاه امروزی نبود. باید آب را از چاه می‌کشیدم. خودم هم بیمار بودم با این حال قبل از شیردادن به بچه یا وضو می‌گرفتم، یا به سرعت تیمم می‌کردم. هر غذایی را نمی‌خوردم و دائم‌الذکر بودم. محمد که بزرگ شد دیدم که همیشه وضو دارد، هر لقمه‌ای را نمی‌خورد و نماز اول وقتش ترک نمی‌شود.

> محمد دو آرزو داشت؛ اول اینکه اگر خدا به او فرزند دختری عطا کرد نامش را زینب بگذارد. به حضرت زینب(س) ارادت خاصی داشت اما آرزویش برآورده نشد. دیگر آرزوی محمد شهادت بود که خدا او را به این آرزویش رساند

محمد دوساله بود که می‌خواستیم برای اتاق‌مان در نصب کنیم. یک روز که بنا برای نصب در اتاق آمده بودم، همسرم دیگ بزرگی وسط خانه گذاشت و آن را پر آب کرد تا بنا شروع به کار کند. محمد هم داشت با توپ وسط خانه بازی می‌کرد که برای تدارک صبحانه وارد اتاق شدم. از اتاق که بیرون آمدم از محمد خبری نبود. توپش هم داخل حیاط نبود. هر چه صدایش کردم جواب نداد. متوجه شدیم به دیگ آب افتاده است. هنگام بازی توپش داخل دیگ افتاده بود و به هوای برداشتن توپ به دیگ آب سقوط کرده بود. پدرش به سرعت محمد را بیرون کشید. به دلیل خوردن آب زیاد به حالت نیمه جان درآمده بود. همسرم او را واژگون کرد تا آب ریه‌هایش تخلیه شد. لطف خداوند شامل حال‌مان شد و محمد به زندگی برگشت. بعد از آن بی‌خیال نصب در اتاق شدیم و تا زمانی که در آن خانه بودیم اتاق‌مان بدون در ماند.

■ **حرف زدن به چند زبان**

محمد ۱۳ساله بود که برای ادامه زندگی از دستجرد به تهران آمدیم. پسرم در دستجرد فعال بسیج بود و زمانی هم که به تهران آمدیم مسیرش را ادامه داد. بعد از شرکت در آزمون سراسری در چند دانشگاه پذیرفته شد. اما وقتی متوجه شد در دانشگاه امام‌حسین هم پذیرفته شده به دنبال سایر دانشگاه‌ها نرفت. همان زمان زبان عربی عراقی و عربی سوری و فرانسه را تمرین می‌کرد و با برنامه‌هایی که در تلفن همراهش نصب کرده بود، مدام این زبان‌ها را تمرین می‌کرد. بعد از شهادت محمد، همکارانش می‌گفتند از وقتی محمد به شهادت رسیده کارمان سخت شده است. چراکه محمد چند زبان صحبت می‌کرد و احتیاجی به مترجم نداشتیم. از زمانی که به شهادت رسیده کارمان خیلی سخت شده است.

تشییع شهید محمد کامران دستجردی

■ **رضایت نامه برای سپاه قدس**

سالی که محمد وارد سپاه قدس شد، یک روز برگه رضایتنامه آورد که من و پدرش باید امضا می‌کردیم. قبل از اینکه امضا کنیم محمد گفت که برای رضای خدا و حراست از دین خدا این لباس را به تن کرده و احتمال اسارت یا شهادت در راه خدا هم وجود دارد. گفت که فکرهای‌مان را بکنیم و اگر قلباً رضایت به این امر داریم امضا کنیم و اگر راضی نیستیم امضا نکنیم. من و پدرش بعد از شنیدن حرف‌های محمد به خدا توکل کردیم و راضی به رضای او شدیم و پای برگه رضایتنامه را امضا کردیم و الحمدلله هیچ وقت از رضایتی که دادیم پشیمان نشدیم.

نوروز سال ۱۳۹۴ در منزل پدرم در روستای دستجرد می‌خواستیم مراسم بیست‌ونهمین سالگرد شهادت برادرم محمدخدامی را که ۵فروردین ۶۵ به شهادت رسیده بود، برگزار کنیم. آن شب محمد و همسرش هم از تهران خودشان را به شب سالگرد رساندند. در میانه‌های دعای کمیل بود که محمد همسرش را صدا زد و با هم بیرون رفتند. از این کارشان تعجب کردم و می‌خواستم بدانم کجا رفتند. مراسم تمام شد و شرکت‌کنندگان هم رفتند اما از محمد و همسرش خبری نشد. حدود نیمه شب بود که هر دو برگشتند. از همسرش علت را سؤال کردم که گفت محمد در نیمه دعا گفت که دلش گرفته، برای همین همراه هم به گلزار شهدا رفته بودند. من فکر می‌کنم محمد آن شب به گلزار شهدا رفته بود تا از دایی شهیدش بخواهد برای شهادتش دعا کند. ۱۰ماه بعد در ۲۳دی ماه ۱۳۹۴ حاجت روا شد و به آرزویش رسید.

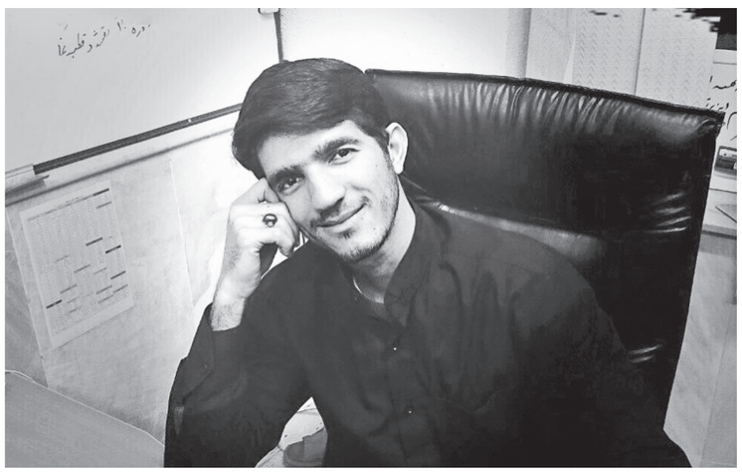

شهید محمد کامران دستجردی

■ **دوست دارم در جوانی شهید شوم**

آخرین اعزامش اواخر ماه صفر بود و ما دستجرد مراسم روضه‌خوانی داشتیم. محمد مدام از تهران تماس می‌گرفت و می‌خواست قبل از اعزامش به تهران برویم تا خداحافظی کند. می‌گفتم که درگیر مراسم روضه‌خوانی هستم و خواستم همراه همسرش به دستجرد بیاید. اما گفت که هر لحظه ممکن است او را به مأموریت اعزام کنند. به هر حال مأموریت محمد به تأخیر افتاد و بعد از پایان روضه‌خوانی به تهران برگشتیم. سه شب قبل از اعزام آخر محمد به سوریه، پسرعمویش را که تازه عقد کرده بود با تازه عروسش و بزرگترها برای شام دعوت کردم. بعد از شام محمد جلوی میهمانان به من گفت: مادر دعا کن این دفعه مادر شهید شوی! زن عمویش ناراحت شد و گفت: محمد چرا دست از این حرف‌هایت بر نمی‌داری؟ محمد گفت: ناراحتی ندارد. مادرم چند سال خواهر شهید است حالا از این به بعد مادر شهید می‌شود.

من گفتم: مادر جان! افتخار می‌کنم که مادر شهید باشم، اما در حال حاضر اسلام به وجود شما احتیاج دارد. من که کار ندارم به این کارها هر وقت خواستی شهید شوی من هم راضیم به رضای خدا؛ اما اول بمانید به اسلام خدمت کنید. بعداً شهید می‌شوی. محمد گفت: نه! من این را به شما بگویم که دوست ندارم پیر بشوم و بعد شهید شوم. اینکه بگویند فلانی ۵۰سالش بود و شهید شد من اصلاً دوست ندارم. به شوخی ادامه داد: دوست ندارم آن وقت که پیر و پلاسیده شدم بگویند: اینکه دیگر عمرش را کرده بود بعد شهید شد. هر چیزی در جوانی قشنگ‌تر است؛ من دوست دارم مانند حضرت‌علی اکبر امام حسین(ع) در جوانی شهید شوم.

■ **۵بار اعزام به جبهه مقاومت**

محمد پنج بار به مأموریت مستشاری خارج از کشور اعزام شد. من در مأموریت سوم متوجه شدم و زمانی که فهمیدم به جبهه مقاومت می‌رود ناراحت نشدم. چراکه اسم برادر شهیدم را روی محمد گذاشته بودیم. تازه افتخار می‌کردم همچون دایی شهیدش به جبهه‌های حق علیه باطل می‌رود. هیچ وقت به محمد نگفتم چرا می‌روی؟ یا چرا دیر برمی‌گردی؟ یا چرا زود به زود از سوریه با ما تماس نمی‌گیری؟ حرفی نمی‌زدم و سؤالی نمی‌پرسیدم که مبادا وقتی در کشور غریب است ناراحت و نگران این باشد که مادرم دلواپس من است. مبادا نتواند آنطور که باید و شاید در راه خدا جهاد کند و من باعث اضطراب فکر او باشم.

زمانی که محمد متاهل شده بود نگران تازه عروسش بودم که مبادا از اینکه محمد همیشه در مأموریت است ناراحت شود و غصه بخورد. برای همین سفارش همسرش را به او کردم. خواستم رعایت حال همسرش را هم بکند تا مبادا در نبود او متأثر باشد. محمد در جوابم گفت: اگر می‌دانستید در سوریه چه خبر است دیگر به من اصرار نمی‌کردید کنار نو عروسم بمانم. گفت با چشمان خودش دیده که داعشی‌ها بچه‌های کوچک را سر بریدند و با سرهای بریده فوتبال و والیبال بازی می‌کردند. گفت آنجا وارد خانه‌ای شده بود که داعشی‌ها اعضای یک خانواده اعم از زن، مرد، کودک و سالخورده را سوزانده و به خاکستر تبدیل کرده بودند. محمد اینها را برای ما تعریف می‌کرد و اشک می‌ریخت و می‌گفت: مادر هنوز هم می‌گویی نروم؟! گفتم: نه مادرجان دیگر نمی‌گویم که نرو؛ برو! خدا پشت و پناهت باشد و ان‌شاءالله با پیروزی برگردید. ولی دیگر ادامه نده که من طاقت شنیدن ندارم.

■ **آرزویی که برآورده شد**

محمد دو آرزو داشت؛ اول اینکه اگر خدا به او فرزند دختری عطا کرد نامش را زینب بگذارد. به حضرت زینب(س) ارادت خاصی داشت اما آرزویش برآورده نشد. دیگر آرزوی محمد شهادت بود به طوری که همیشه فکر و ذکر خواب و بیداری و کار و زندگی خود را بر پایه جهاد در راه خدا قرار داده بود و از خدا می‌خواست در این راه شهادت را روزیش گرداند و از همه اطرافیان می‌خواست برایش دعا کنند که به آرزویش برسد و خدا را با شهادت در راهش ملاقات کند. الحمدلله که فرزندم آرزو به دل نماند و خدای متعال دعایش را اجابت کرد.

اعزام آخر محمد را به خوبی یاد دارم. پسرم در طبقه بالای آپارتمان ما زندگی می‌کرد. هر بار می‌خواست به مأموریت برود برای خداحافظی نزد ما می‌آمد. دفعه آخر که همراه همسرش آمد بلند شدم و برخلاف همیشه که صورت محمد را می‌بوسیدم این بار زیر گلویش را بوسیدم و برایش دعای خیر کردم و او را به خدا سپردم. با اینکه می‌دانستم دیگر برنمی‌گردد. حال و هوای منزل‌مان حال و هوای روز عاشورا را پیدا کرده بود که امام حسین(ع) جوانش علی اکبر(ع) را برای رفتن به میدان جهاد در راه خدا بدرقه کرد. ما نیز لحظه‌ای از روز عاشورا را در آن روز تجربه کردیم.

در فکر پدر محمد هم همان چیزی می‌گذشت که در ذهن من بود. اما هیچ کدام جرأت نمی‌کردیم بر زبان بیاوریم. به هر دوی ما الهام شده بود که محمد را باید خوب تماشا کنیم چون دیدار بعدی ما در قیامت است. محمد را از زیر قرآن رد کردیم و یک کاسه آب پشت سرش پاشیدیم و محمد رفت تا مشمول آیه سوره مبارکه آل عمران شود که خداوند می‌فرماید: وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمواتًا بَل أَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ (ای پیامبر!) هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

محمد آن روز رفت و ۲۳دی سال ۹۴ بود که در منطقه «خان‌طومان» بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. پیکر پاک محمدم را روز اول در معراج شهدا دیدم و بار دیگر در روز خاکسپاری در بهشت زهرا(س) و وقتی او را درون قبر گذاشتند یک لحظه او را درون قبر دیدم. یکی از دوستان محمد که کنار قبر ایستاده بود به من گفت: مادر اگر می‌خواهی فرزندت را از نزدیک برای بار آخر ببینی ما کمک‌تان می‌کنیم که داخل قبر بروید و او را ببینید. من گفتم: نه و از همان بالای قبر فقط یک نگاهی انداختم و به کناری رفتم. دلیل اینکه وارد قبر نشدم این بود که ترسیدم! من یک مادر هستم اگر بروم فرزندم را بی‌جان داخل قبر ببینم و ناراحت شوم و اشک بریزم و خدای ناکرده حضرت‌زینب(س) از دست من ناراحت شود. به من بگوید تو که فرزندت را برای ما فرستادی و او را به ما تقدیم کردی اما حالا لحظه آخر پشیمان شدی! برای اینکه در این آزمون سخت الهی شرمنده نشوم پا درون قبر محمدم نگذاشتم و مجدد از او گذشتم و او را به خدا سپردم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۱۵

از راست به چپ

■۱-اقامتگاه - بیماری توهم ■۲-درخت خوش قامت - عنوانی برای افسران ارشد ارتش - گور تمدن‌ها از جاهای دیدنی این شهر استان بوشهر است ■۳-آتش برافروخته - از آثار شکسپیر - قهرمان مبارزه با استبداد رضاخان ■۴-مقابل صحت - پسوند خوراک - جان‌ها - پدر بزرگ ■۵- پوستین وارونه - به دستور او دو بمب اتمی بر هیروشیما و ناکازاکی فروریخته شد - نزدیک‌ترین شهر به قله دماوند ■۶-راهب مسیحی که خبر از رسالت پیامبر داد - زن و فرزند - عدد روستا ■۷-واحد طول فرنگی - پیشوا، رهبر - پل چوبی ■۸-آفتابه - همتا و مانند - عدد دو رقمی ■۹-معاون فراری هیتلر - مسافر خودرو - پارچه لطیف و مشبک ■۱۰-خاندان - سکه کم‌ارزش دوران قاجار - شهید مظلوم اغتشاشات ■۱۱-دعای خیر - سوره دهر - تپه و پشته ■۱۲-بیهوشی - قدرت - تصدیق فرنگی - اسم ■۱۳-آشنا و ماهر - ترکیب ید با عنصری دیگر - جنگل‌های سوزنی برگ شمال روسیه ■۱۴-باور نکردن - صدراعظم پیشین آلمان - منطقه‌ای در شمال تهران ■۱۵-بیماری روان گسیختگی - تکنولوژی

از بالا به پایین

■۱-از سازگارترین گیاهان خانگی - ورزش راکتی درون محفظه ■۲-دوستی - از درختان مخروط‌دار جنگل‌های شمال - خالق ارژنگ ■۳-مادر آخرین پیامبر بنی اسرائیل - رسیدگیکننده - برنده نوبل ادبیات ۱۹۸۲ ■۴-آتش - به مبارزه طلبیدن - بدی - نوبت بازی شطرنج ■۵-بیماری سگ سانان - بیرحمی - طاقچه بالا ■۶- نت میانی - مسابقه اسبدوانی - گوشه‌ای در دستگاه افشاری ■۷ -ابر غلیظ - مخترع ایتالیایی رادیو - مشک خالص ■۸-قول و قرار - خانه کوچک - شاعر ایرانی ملقب به حجه‌الحق ■۹-ظرف آزمایشگاهی - از سلسلههای حاکم بر شمال ایران - سخن بدون رودربایستی ■۱۰-منها - پسر شاپور و نوه اردشیربابکان - لاف تو خالی ■۱۱-برگ برنده - فهرست - بهترین جایگزین شیر برای کسانی که به مصرف آن حساسیت دارند ■۱۲- قطعی برای سکه - برج کج - فتنه‌گر - وفای به عهد ■۱۳-وسیله پهن کردن خمیر - دیرک خیمه - از وزارتخانه‌ها ■۱۴-دستی که باید به سوی نیازمندان دراز شود - مخلوطی از سبزی‌های محلی در شمال کشور - شاعر و نویسنده هندی نویسنده چیترا ■۱۵-داستان غیر واقعی - قواعد و شیوه‌های مربوط به روابط بین دولت‌ها

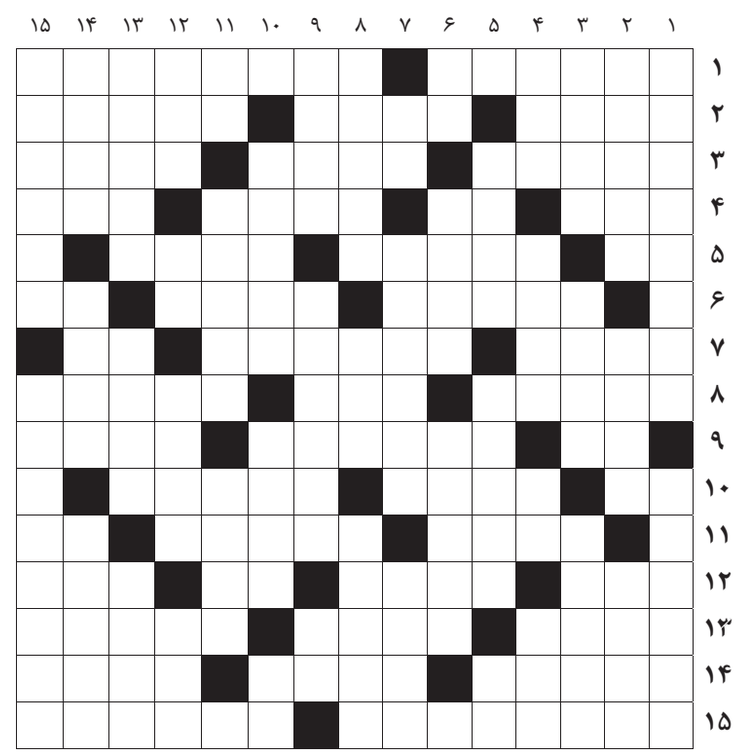

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۱			۷			
	۴	۶		۳				
						۸		۳
۸						۷	۵	
	۲		۴					
			۷	۱	۲		۳	
	۶	۹						۷
					۴	۹		۱
				۷	۱			

۶	۴	۱	۸	۹	۷	۲	۵	۳
۱	۷	۹	۴	۳	۵	۸	۶	۲
۸	۳	۵	۲	۶	۱	۷	۹	۴
۷	۲	۴	۶	۱	۸	۵	۳	۹
۳	۶	۷	۹	۴	۲	۱	۸	۵
۹	۸	۱	۵	۷	۳	۴	۲	۶
۴	۱	۸	۷	۵	۶	۹	۳	۲
۲	۵	۷	۳	۸	۹	۶	۴	۱
۵	۹	۲	۱	۶	۴	۳	۷	۸

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۰۱۴

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ح	و	د	د	ر	م	ا	ن	ی	■	ک	ر	م	ا	ن
۲	و	■	و	ا	د	ا	■	ا	م	ا	■	د	ر	ی	ا
۳	ن	ن	■	ک	ن	■	ت	س	ا	م	ح	■	ک	ل	م
۴	ح	و	ا	ر	■	ا	ش	■	م	ن	ج	ی	ل	■	ه
۵	و	ر	م	■	م	س	ک	و	■	ا	ر	د	■	غ	ن
۶	ا	د	■	ا	س	ک	ر	ا	ج	■	ه	■	ف	ر	م
۷	ر	■	ج	ا	ق	و	■	ن	ی	ا	■	ف	ی	ف	ا
۸	ا	ا	■	ش	ط	ر	ب	■	ن	ه	ج	■	ک	ه	■
۹	ا	غ	و	■	ت	ی	ن	■	ر	و	ا	س	■	ک	
۱۰	س	و	ش	■	ک	■	ت	ف	ت	ی	د	ن	■	و	ر
۱۱	ت	ا	■	ت	ر	م	■	ر	س	م	ی	■	ن	ح	و
۱۲	ن	■	م	ن	ی	س	ک	■	ل	ن	■	ل	ق	و	ه
۱۳	ب	ا	ی	■	م	ل	و	د	ی	■	س	ا	■	ش	ب
۱۴	ا	د	ر	س	■	م	ش	ا	■	ل	ج	ن	ی	■	ا
۱۵	ط	ر	ا	ر	ی	■	ک	ن	و	ا	ن	س	ی	و	ن